

بسوس - که اینطور

مهریار - بله نتیجه آن خدمت بایران است . قهرمانان ایران همه کشته شده اند و دیگر امیدی بفتح نیست

بسوس - خوب قاعدکی رفت ؟

مهریار - قاصد را ساعتی پیش فرستادم و امروز جواب خواهم گرفت ما با اسکندر می توانیم کنار بیاییم و او را هم فریب بدهیم ، هم سلطنت را میگیریم ، هم بروشن دست می اندازیم ، هم مملکت را نجات می دهیم

بسوس - فکر بگری است . آفرین !

مهریار - برویم تابش از پراکنده شدن سپاه ، سپاهیان تحت فرماندهی خود را جمع آوری کنیم .

« پرده می افتد »

پرده سوم

سن : بیابانی است ، نمای کوهستانهای پر برف که درمه غلیظی فرو رفته و ازدور دیده می شود . در جلگه ها نیز نمای درختانی که درمه و غبار شامگاهی پنهان و نیمه رنگ شده بنظر میرسد ، در این بیابان راهی عرابه رو ک ، یکی از آبادیهای دور دست می پوندد و راه دیگری که از طرف کوهستان این راه را قطع می کند پیدا است . صدای سم اسب بگوش میرسد و پس از ثانیه می مهریار و بسوس وارد می شوند ، بسوس دست بشانه مهریاره میزند .

بسوس - خوب اسکندر چه گفت ؟

مهریار - امیدواری داد .

بسوس - میتوان بگفته های اسکندر امیدوار بود .

مهریار - اگر آنچه خواسته انجام دهیم .

بسوس - چه خواست .

مهریار تسلیم دارا را !

بسوس - همین

مهریار - همین و بس

بسوس - بما چه می دهد؟

مهریار - هر چه خواسته ایم.

بسوس - توجه خواستی؟

مهریار - سلطنت!

بسوس - پس روشن چه شد؟

مهریار - روشن هم با سلطنت تو آم است

بسوس - نصیب من کدامیک است؟

مهریار - هر کدام را بخواهی

بسوس - تو بکدام علاقه مندی؟

مهریار - برای من هر دو یکسانند.

بسوس - من... چه بگویم؟

مهریار - چطور؟ انتخاب این دو آسان است.

بسوس - درست است اما... بهر جهت من با فرماندهی چندان دلبستگی ندارم

مهریار - پس روشن را میخواهی؟

بسوس - آری روشن... روشن

مهریار - پس قرار ما گذاشته شد، درست فکرت را کرده ام؟

بسوس - آری روشن از آن من، فرماندهی و ایران از آن تو

مهریار - همین؟

بسوس - نگفتی پس از تسلیم دارا اسکندر با ایران چه می کند؟

مهریار - بمن تسلیم می کند و با هم قرار متار که می بندیم و میرود.

بسوس - برای تسلیم دارا و گرفتن ساختن او چه نقشه می ریخته می.

مهریار - باید او را تنها دستگیر کنیم و جایی با او روبرو شویم که تنها باشد

بسوس - این چنین موقعیت و مکان را چگونه میتوانیم بدست آوریم؟

مهریار - من فکرش را کرده‌ام

بسوس - چه میدانی دارا این ساعت کجا است؟

مهریار - میدانم.

بسوس میدانی - بچه و سیله؟

مهریار - تنها و بدون کمک که نمیشود دست باین اقدامات خطرناک زد.

بسوس - یعنی برای اینکار همدستانیم داری؟

مهریار - گفتگو ندارد.

بسوس - ای وای!

مهریار - چرایی نرسی؟

بسوس - می ترسم بما خیانت کنند و بشاهنشاه بگویند.

مهریار - ترس بی جاست، کار از کار گذشته و زمام امور گسیخته است.

بسوس - خوب همدستانات چه گفته اند و دارا چه خواهد کرد؟

مهریار - لشکریان قسمت فرماندهی من و تو که دست از کارزار کشیده و

این خود بزرگترین کمکی است که با اسکندر کرده‌ایم. دارا پس از شکست فراری شده و برای جمع آوری نیرو و لشکر بخراسان می‌رود.

بسوس - ما هم باید بخراسان برویم؟

مهریار - نه چرا اینراه دور دراز را بییمائیم؟

بسوس - پس چه کنیم؟

مهریار - خبر گرفته‌ام دارا از یکی از این دوراه بطرف خراسان فراری کند.

بسوس - از این دوراه؟

مهریار - همین دوراه.

بسوس - پس با او رو برو می‌شویم.

مهریار - گفتگو ندارد.

بسوس - وای چگونه بیچشمان دارا نگاه کنیم؟

مهریار - وه هنوز دست از جبین و ترس بیجا بایت بر نداشته می؟

بسوس - حیا نمیکندارد.

مهریار - یا عشق، یا حیا!

بسوس - هم عشق، هم حیا!

مهریار - نمیشود هم خدا را خواست هم خر ما را.

بسوس - آخر دارا با ما محبت کرده چگونه باو خیانت کنیم؟

مهریار - صدبار گفتم، خسته ام کردی.

بسوس - چه گفتی؟

مهریار - مگر نگفتم که این خیانت، خدمت بدار او ایران است.

بسوس - با همه این، بیچشمان دارا نگاه کردن و در پیش چشمش خیانت

مشکل است.

مهریار - اینها همه از ضعف نفس تو است و تو می خواهی با این ضعف نفس،

عشق دختر شیر دلی چون روشن را هم در دل داشته باشی و بوصول او هم

امیدوار باشی؟

بسوس - باور کن مشکل است!

مهریار - لذت، زحمت میخواهد، تمام - قربانی!

بسوس - راست میگوئی، نه، با حضور تو منم قوت قلب خواهم داشت، پس از

رو برو شدن چگونه دستگیرش کنیم؟

مهریار - او تن باسارت نخواهد داد.

بسوس - پس چاره چیست؟

مهریار - چاره، کشتن او!

بسوس - کشتن؟!...

مهریار - پس چه انتظار داری؟ اگر ما نکشیم او میکشد.

بسوس شاهنشاه: شه شیر باز ماهر و چابکی است.

مهریار - ما دو نفریم.